



پرل اس. باک

پرل. اس. باک در بین نویسندگان معاصر آمریکایی جایگاهی منحصر به فرد دارد. مشکل می‌توان او را در مکتب‌های رایج در بین قصه‌نویسان یا رمان‌نویسان جای داد. عضو برجسته آکادمی هنر و ادبیات آمریکا بود اما با سایر همکارانش در دهه‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰، ۱۹۴۰ که قصه کوتاه را در آمریکا به شکوفایی رساندند، متفاوت است. یکی از پنج آمریکایی برنده جایزه نوبل در ادبیات است (چهار برنده دیگر سینکلر لوئیز، اونیل، فالکنر، و همینگوی هستند)

پرل باک در ۱۸۹۲ در هیلز بورو در ویرجینیای غربی به دنیا آمد. در چهار سالگی همراه با پدر و مادرش به چین رفت و چهل سال نخست زندگی‌اش را در آنجا سپری کرد. این سفر برای والدین او صرفاً بازگشتی بود به زندگی میسیونری، و نیز بازگشت به سرزمینی که پیش‌تر چهار کودک خردسال خود را در آن به خاک سپرده بودند. پرل باک در کتاب خود تبیین از مادر رنج دیده‌اش که با او رابطه‌ای بسیار صمیمانه داشت سخن گفته است. این کتاب یکی از دو زندگی‌نامه منتخب در جایزه نوبل بود. او از مادرش زیبایی‌های زندگی را آموخت و جاودانه ساختن آن‌ها را از طریق نوشتن. پدرش جدی، سخت‌گیر و پرتوقع بود. سماجت در رسیدن به ایده‌آل‌ها و علاقه زیاد به کار را از او آموخت. در زندگی‌نامه دیگرش به نام فرشته مبارز داستان زندگی پدرش را به‌تحریر کشیده است.

اما این دایه دوست داشتنی چینی‌اش بود که او را با قصه آشنا کرد. او بود که حکایت‌های کهن نائوتی و بودائی درباره شیاطین، اژدهاها، کاهن‌ها، جن‌ها و پری‌ها، خدایان، بهشت و جهنم برای این دختر کوچولوی بلوند می‌گفت. پدر و مادر هم همیشه از اجداد پیشگامشان، از سرزمین با شکوهشان در غرب، و از جوانی‌شان گفتنی‌های بسیار برای او داشتند. علاوه بر این‌ها پدر همیشه نسخه سنت جیمز انجیل را با صدای بلند برای جمع خانواده می‌خواند. پرل باک در زندگی نامۀ دیگر خود دنیا‌های متفاوت من از آقای کونگ، به تحسین یاد می‌کند که به‌او خواندن و نوشتن و اصول کنفوسیوس را آموخت. مطالعه آثار کلاسیک غرب را بعد از پایان تحصیلات آغاز کرد. مجموعه این دریافت‌ها و تأثیرات بود که سبک خاص نویسنده بزرگ آینده را شکل و قوام داد.

از تأثیر تئاترهای سیار چینی نیز نباید غافل ماند که ماجراهای امپراطوران، مردان مقدس، زنان با شوق، و تازدی‌های عاشقانه را به‌نمایش در می‌آوردند. از آنجا که مخاطبان این آثار دهقانان عامی بودند، مالا مال از شگردهایی بودند که مخاطب را تحت تأثیر قرار می‌داد. این موهبتی بود که خیلی زود نصیب پرل باک شد تا بعدها آثارش را چنان بیافریند که خواننده با خواندن نخستین سطر توان جدایی از آن را در خود نبیند.

شهرت باک به‌عنوان یک نویسنده مدیون آثاری چون زمین خوب، پسران، پناهگاه زنان، مادر، مردان شهر است، هرچند این‌ها موجب شده‌اند که قصه‌های کوتاه او که در حد خود شاهکارند، کم‌تر مورد توجه قرار گیرند. قصه‌های کوتاه او در سه مجلد با نام‌های زن اول، امروز و همیشه، و دور و نزدیک در فاصله بین سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۴۷ به چاپ رسیده‌اند، اما پیش از آن، نخستین ظهور خود را در مجله‌های معتبر آمریکا و کشورهای دیگر تجربه کردند.

تنوع فضاها و ساختارهای آثار باک شگفت‌انگیز است. او معتقد بود که فرم اثر باید با هدف و غایت آن هماهنگی داشته باشد. به همین دلیل است که منتقدان نمی‌توانند این نویسنده را به مکتب خاصی منتسب کنند و به همین دلیل است شاید، که تاکنون بررسی جامع و کاملی از آثار او به‌عمل نیامده است. پرل باک در ۱۹۳۸ در خطابه‌ای که به مناسبت دریافت جایزه نوبل ادبیات ایراد کرد، می‌گوید: «یک رمان‌نویس خوب، آن‌طور که در چین به‌من آموخته‌اند، باید دور از تظاهر، تأثیرناپذیر، و کاملاً قابل انعطاف باشد تا بتواند روی آنچه می‌نویسد تسلط بی‌چون و چیرا داشته باشد.» بسیاری از نویسندگان سال‌های زیادی از جوانی خود را در کسب تجربه‌هایی گذرانند که گستره اجتماعی و جغرافیایی محدودتری داشتند. این نویسندگان بعدها، یا به‌طور آگاهانه در صدد شناخت ماهیت انسان‌های دیگر برآمدند، و یا توجهشان را به طبقه‌ای از اجتماع معطوف کردند که برایشان آشنا تر بود. پرل باک، اما در سال‌ها و دهه‌های نخست زندگی با «دیگران» آشنا شد و با آن‌ها در آمیخت. این نگاه از بیرون آن هم در سال‌های شکل‌گیری ذهنیت او، باک را متوجه جزئیاتی کرد که شاید برای خود بومیان بیش از آن آشنا و مألوف بود که توجهی را برانگیزد. این منظر ریزین و کنج‌کاو در نگاه به فرهنگ و زندگی «خودی» نیز مشخصه اصلی

سبک و دیدگاه او ماند، و این زمانی بود که پرل باک در سن و سال یک زن کامل به تپه‌های پنسیلوانیا بازگشت تا از فراز آن نظاره‌گر زندگی، روابط، عواطف، تنهایی، اضطراب و از خودبیگانگی انسان غربی باشد.

در بازگشت به بهشت، اثری که حاوی سخنان هشداردهنده به مردم آمریکاست، مردمی که صدای انقلاب شرق را نمی‌شنوند، ترس و ناامنی‌ای که در بطن حس بیهوشی نهفته است، به تصویر درآمده. در «مشاجره»، همچون چخوف خواننده را به صورت غیرمستقیم مخاطب قرار می‌دهد و رازهای نهانی انسان را که گرفتار چنبره احساس توأمان غبن و رهایی است، ناگفته می‌گذارد. در «مادران و پسران» رابطه‌ی غریزی یک مادر با دو پسرش، تنشی پنهان اما فنگس‌گیر را در تار و پود اثر یافته است. «دشمن» که به‌ظاهر قصه‌ای مهیج درباره‌ی جنگ است، به کشمکش‌های درونی دانشمندی می‌پردازد که بین تعهدات شغلی و ندای وجدان سرگردان است. پرل باک به‌درستی خود را نویسنده‌ای مردمی می‌دانست. می‌گفت «من یاد گرفته‌ام که برای مردم بنویسم. اگر آن‌ها پیش‌تر مجله می‌خوانند، ترجیح می‌دهم آثارم در مجله‌ها چاپ شوند، نه کتاب‌ها که تنها عده معدودی آن‌ها را می‌خوانند. قصه‌ها به مردم تعلق دارند؛ آن‌ها بهتر می‌توانند درباره‌ی آن‌ها قضاوت کنند، چون منطق آن‌ها بی‌شائبه و احساساتشان رها از هر قید و بندی است.»

ث. پ

نوشته: پرل باک

ترجمه: ثریا پاک‌نظر

مادران و پسران

خانم بارکلی رو به پیشخدمتش گفت: «فریدا، آمدندا» وقتی یک اتومبیل روباز دو نفره به سرعت جلوی خانه پیچید و لین و هری از آن بیرون جستند، او از روی صندلی کنار پنجره بلند شد. فریدا با شتاب خود را به‌اتاق رساند و از پشت خانم بارکلی سرک کشید. «هری تقریباً همقد لین شده.» نفس عمیقی کشید و ادامه داد: «لین با این لباس نظامی خیلی فشنگ شده، این طور نیست؟»

خانم بارکلی سعی کرد برخشمش غلبه کند. هنوز موفق نشده بود فریدا را وادار کند پسرش را «آقای لین» خطاب کند. از تصور این که فریدا روزی آن‌ها را ترک کند به‌خود لرزید. این روزها نمی‌شد از هیچ چیز مطمئن بود، بنابراین تصمیم گرفت چیزی نگوید. به‌طرف در دوید، آن را باز کرد و با هیجان لین را در آغوش کشید. او بلند قد بود اما پسرش لین از او بلندتر شده بود. وقتی او را در آغوش گرفته بود از احساس غرور به‌خود لرزید. احساس گرمای چهره نرم و تراشیده‌ی لین روی شقیقه‌اش احساس مطبوعی بود. لین عجولانه او را بوسید. بوی صابون و ادوکلن می‌داد، با این حال بوی مطبوع بدن او در نظرش همان رایحه‌ی آشنای همیشگی را زنده کرد. این

بو را همیشه به‌خاطر داشت.

زیر لب گفت: «اوه، عزیزم!» سپس بلافاصله از او جدا شد. عضلات لین، هنگامی که او را در آغوش گرفته بود به‌طور محسوسی منقبض شده بود.

پس از آن که کمی از او فاصله گرفت، با هیجان گفت: «خب، لین!»

لین یک لباس نظامی جدید با درجه ستوانی به‌تن داشت. زیبایی و آراستگی او در این لباس به‌قدری بود که اشک شوق به‌چشمان مادرش آورد. زیبایی لین همیشه چشمانش را خیره می‌کرد، اما امروز با همیشه فرق داشت. دلش می‌خواست به‌پایش بیفتد و او را ستایش کند. به‌سختی قادر بود خود را کنترل کند، ولی به‌رحال از این کار چشم‌پوشی کرد.

در حالی که لبخند شیطنت‌آمیزی روی لب‌هایش نقش بسته بود، گفت: «از این که این قدر خوش تیپ هستی خجالت نمی‌کنی؟ شبیه آگهی‌های برادران بروکس شده‌ای.»

«درواقع هم همین‌طور هست. تمام لباس‌هامو از اونا می‌خرم.» بعد کلاه و دستکش‌ها و پالتویش را روی نیمکت اتاق نشیمن گذاشت و برای این که احساس سرما را از خود دور کند، دست‌هایش را به‌هم مالید. بعد ادامه داد: «هوا داره سرد می‌شه. امشب یخبندان می‌شه، مادر.»

هری در تأیید اظهار برادرش گفت: «متأسفانه ممکنه تمام گل‌های رز تو از بین برن.»

«من امروز تمام اونارو چیدم. حتی غنچه‌ها رو، چون تو قرار بود بیایی، لین.» و به‌گلدانی که روی میز قرار داشت اشاره کرد. دست‌های او و لین بی‌نهایت به‌هم شبیه بودند. بلند و باریک، با این تفاوت که دست‌های لین دست‌های یک مرد بود. دست راست لین را گرفت و در حالی که به‌دقت به‌آن خیره شده بود با هیجان گفت: «چه دست تمیزی! هیچ وقت یادم نمی‌ره که چقدر به‌خاطر دستات تورو سرزنش می‌کردم... حالا هری رو سرزنش می‌کنم.»

هری به‌دنبال آن‌ها به‌اتاق نشیمن وارد شده، روی یک صندلی راحتی لم داده و به‌تماشای آن‌ها مشغول شده بود. چشم‌های آبی روشنش مرتب روی هم می‌افتاد. وقتی شروع به‌جویدن ناخن‌هایش کرد، مادرش به‌آرامی گفت: «هری، خواهش می‌کنم از جویدن ناخن‌هایت دست بکش.» هری زیر لب گفت: «باید به‌خاطر ویولنم اونارو کوتاه نگهدارم.»

«پس تو به‌خدا اونارو کوتاه کن!» لین پرسید: «هنوز هم ویولن می‌زنی، هری؟» هری دست‌هایش را در جیب‌هایش فرو کرد و با سر پاسخ مثبت داد. خانم بارکلی گفت: «هری واقعاً خوب ویولن می‌زنه. در حال حاضر در ارکستر مدرسه روی یکی از سمفونی‌های بتهورن کار می‌کنه.»

البته خانم بارکلی می‌دانست که لین به‌موسیقی علاقه‌ای ندارد، اما حاضر نبود قبول کند که پسرش لین آن‌طور که او آرزو داشت از هر لحاظ کامل نبود. خانم بارکلی ادامه داد: «هری، بعد از شام باید ویولنت رو بیازی.»

هری با بی‌حوصلگی جابه‌جا شد: «مادر، ول کن. لین نمی‌خواد